



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۰۷/۲۵



رفعت حسینی

## فرومایگی و آزم در ادبیات پارسی

اشعاری مبتذل، دون فترت و دشمن فرهنگ انسانی - مدنی، از آغازین روزهای زندگی شعر پارسی تا ۱۳۹۹  
خورشیدی، خیلی خیلی گسترده، پدیدار هستند که:

یا  
|بیگانه اندبا ارزش های مدنی و انسانی همانند نکو هیدن بانوان  
یا  
|برای مدح بیداد و استبداد پامستبدی خونخوار و فرومایه میباشد  
و یا

|در هجو یک آدم نگاشته شده اند.  
از دیدگاهی که من می نگرم، این سروده ها، همه، مایه آزم سخنوری و شرمی و ننگی برای ادبیات لسان پارسی  
می باشند.

..  
مفهوم آغازین دشمن فرهنگ مدنی: رذالت، زبونی، فرومایگی

معنی هجو :

مذمت، بدگویی، هجا، بر شمردن معایب، بدگویی

معنای مدح :

تحسین، تکریم، تمجید، مدحت، ثنا، ستایش میباشد.

..  
شعر مدحی از قدیمترین ازمنه تاریخ ادبیات پارسی وجود داشته است. بعد از آنکه دربارهای مشهور مانند درباریان  
"صفاری" و "سامانی" و "زیاری" و «صفوی» و «غزنوی» و "سلجوقی" هر یک به نحوی حمایت شاه پارسی گوی  
را بر عهده گرفتند، شعر به صورت کاملاً رسمی در دربارها راه یافت و شاعران از اعضای {لازم} دربارها  
شمرده شدند.

نه تنها شاهان بلکه شاهزادگان و امرای سپاه و حتی بیشتر حکام هر یک عدهیی شاعر را در دستگاههای خود  
نگهداری می کردند و به آنان وظیفه و رتبه خاص می دادند و زندگی آنان را {تامین} می کردند.  
در مقابل شاعران (موظف) بودند در مواقع «لازم»، اعیاد و ایام مهم رسمی و لشکرکشی ها قصابی در تهنیت و  
مدح و گاه رثا بسازند و در مقابل، عطایایی به عنوان صله دریافت می کردند.

پیشینه هجو را نیز باید در گذشته دیرسال شعر جستجو کرد. چنانکه این شیوه شاعری در میان ملل مختلف  
ریشه های تاریخی دارد.

مگر بایستی از یاد نبرد که در فرهنگ یونانی کمیدی و هم هجای نادرستیها موجود بود و نه اشعار هجویه و مدحیه.  
یونانیان از گذشته های دور در کمیدی های خود به هجو ناراستیها و زشتی های فردی و اجتماعی می پرداختند.  
در میان اعراب، ولی، هجو دشمنان (فرد و قبیله) سنتی پایدار بوده است.  
هجویه ها و مدحیه ها در شعر پارسی را باید همانند تقلید از اوزان عروضی خلیل ابن احمد عرب، تقلید از فرهنگ  
و شعر عرب دانست.

...  
وحشی بافقی بیشتر بسبب غزلهایش مشهور [ ساخته شده ] است مگر وی در نگاهش اشعاری [ نا آشنا با آیین انسانی ]  
و دساتیر تمدن بسیار توانا بوده است.

(مولانا!!!) شمس الدین محمد وحشی بافقی یکی از شاعران زبر دست!! پارسی سرا در سده دهم است که از عهد  
زندگانی خود در ایران و هند نام بر آورده و شعرش دست به دست گشته است.

د پانو شمیره: له ۱ تر ۶

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

دوران حیاتش مصادف بود با پادشاهی طهماسب صفوی و شاه اسماعیل ثانی و شاه محمد خدابنده و او در شعر خود شاه طهماسب را ستوده است .

وحشی رادریکتاب تاریخ!! ادبیات!! مردی پاکباز ، وارسته، حساس ، بلند همت و گوشه گیر(( پُف !)) نموده اند. با آنکه سنت شاعران عهد وی، سفر و مهاجرت به هند و بهره مندی از نعمت های دربار گورکانی هند و امیران و سرداران و بزرگان آن دولت بود، او از ایران پای بیرون نهاد و حتی از بافق تنها چند گاهی به کاشان و باقی عمر را به یزد رفت و همانجا ماند.

دوران کمال شاعری را در یزد گذرانید و برای کسب معاش تنها به {{{ستایش}}} نام داران زوروزر یزد و کرمان پرداخت. در دیوان او قصیده ای در ستایش شاه طهماسب وجود دارد ، ولی ممدوح و حامی واقعی او میر میران حاکم یزد بوده است.

اشعار وحشی را می توان از نمونه های اشعار عاشقانه در شعر پارسی دانست . زیرا نهایت قدرت شاعر در بیان دلباختگی و حالات دلدادگی خود و نیز توضیح ماجرای که میان او و معشوق بوده به کار رفته است . شعر پایین وحشی بافقی رانیز ، عفونت و چرک و ریم افکاری متعفن، انباشته است.

پرسشی کوه پیکرو وجود دارد:

این گونه شعر ساختن، چرا باید {هنراجتماعی} تلقی و پذیرفته شود؟

چی دستآورد و سودی فردی و اجتماعی دارد، اینگونه شعر بافتن؟؟؟؟ :

در هجو کیدی (یاری) شاعر  
شاعر: وحشی بافقی  
ای کیدی مستراح بردار  
دم در کش و شاعری مکن بار  
بر حدت طبعم آفرین کن  
گر هجو کسی کنی چنین کن  
ای ننگ تمام کفش دوزان  
ضایع ز تو نام کفش دوزان  
همدوش به کیر موش مرده  
همرنگ به مردهء فسرده  
با رویک سخت و قدک پست  
با آن منیی که در سرت هست  
مسماں سم خرت توان گفت  
قفل کس استرت توان گفت  
ای پیکر تو چو شیشهء شاش  
ای شیشه شاش جسته شاباش  
قارورهء شاش اهل سودا  
طفل دو سه روزه بهودا  
پر گنده دماغ و گه نهادی  
از کون کدام سگ فتادی  
کرم گه کیستی؟ عیان کن  
وز مبرز کیستی؟ بیان کن  
این کرم ز معده که افتاد  
این بچه چار ماهه چون زاد  
ای ریش تو در کمال زردی  
این رازگه که رنگ کردی  
ای گوزک چرخي از کجایی  
از کون کدام چهارپایی  
این زنگلک گردن خر کیست  
این گوزک کون استر کیست  
چالاکتر از خران شهر است  
این لوله خرک تمام زهر است  
این توله سگک ز ترکمانی ست

در راه غریب پاسبانی ست  
فرزندک خرد ارده است این  
یا بچه موش مرده است این  
ای قامت تو برابر کیر  
شکل تو یکی به پیکر کیر  
این هجو که هست شهرهء دهر  
آوازه او فتاده در شهر  
هجویت که همچو طوق لعنت  
در گردن تست تا قیامت  
این هجو که برق سینه سوزی ست  
داغ جگر سیاه روزی ست  
سخت است برای کون یاری  
زان تازه شود جنون یاری  
یاری چه کس است ناتمامی  
زین هرزه درای بد کلامی  
هر جا به سخنوری نشیند  
کناس دود که فضله چیند  
مزدور قراچه قرشمال  
حمامی پخ سگلمش ابدال  
کز دسته مهتر ایشک اغلی  
دستور بزرگ کوچک اغلی  
جوکی سر و روی ارمنی وش  
حمل مجوسیان گه کش  
داماد کشیش دیرمینا  
ناقوس نواز کنج ترسا  
ملا گه سنده ریش شاعر  
یاری ست علیه تر و الغر  
مویی که به فرق او عیان است  
هر یک رقم هزارگان است  
پیشانی تیره رنگ یاری  
کز سجده ایزد است عاری  
نیمی ست ز خشت آبخانه  
مانده ست به روز گه نشانه  
بی وجه به خلق خشم و کینش  
بر گه زده سد گره جبینش  
او را گرهی که بر جبین است  
چون بر گه گاو نقش چین است  
تا آن گرهش ز گه گشاید  
ابروش گره گشا نماید  
هست آن گه گربه، نیست ابرو  
افتاده بر او گره ز هر سو  
یا پاره ای از زغال تاغ است  
یا بر سر گه پر کلاغ است  
یا صورت نون نکبت است آن  
یا طاق سرای محنت است آن  
آن حلقه چشم چرک بسته  
کونی ست ولی ز گه نشسته  
آن نیست سواد، چیست یارب  
انگورک کون کیست یا رب

اي زاغ بيا که مرد ياري  
تن را به سگان سپرد باري  
بي زنگله پاي خویش میسند  
چشمش بکن و به پاي خود بند  
آن بيني بد ز روي تشبيه  
چون پوزه پيه سوز بر پيه  
در بند در سراي کون است  
تا صورت باده نگون است  
آن جفت سبيل تاب داده  
کز فضلہ بر او گره فتاده  
گويي تو که عقربي ز سوراخ  
آورده پي برون شدن شاخ  
ریشش به در دهان مردار  
چون بر لب ميرزي سیه مار  
آن ریش که هست همبر گه  
خاک سیه است بر سر گه  
زنبیل گه است آن دهان نیست  
یک پاره گه است آن زبان نیست  
دندان سیاه او که پیداست  
در کون سگ استخوان حرباست  
ني ني که درون آبخانه  
ريده ست سگي سیاه دانه  
هستش بن گوش ظرف زرنیخ  
وان ریش گهي به طرف زرنیخ  
گوشش که بریده باد از بیخ  
چون کفچه بود به روي زرنیخ  
در چرت زدن سرش مه و سال  
همچون سر کیر بعد از انزال  
شرط است که پرسي آخر کار  
پرسش ببرد به جانب دار  
اینست که با سرشکسته  
یا گردن خرد و دست بسته  
با جامه دلق مي کشندش  
وز دار به حلق مي کشندش  
انگشت ز کون به در نیاري  
معلوم شود که حکه داري  
اي آمده پشت پشت بر پشت  
کي حکه تو رود به انگشت  
کيري به طلب که از بلندي  
بر دوش فلک کند کمندي  
کيري که چو بر سرش نشيني  
اندر ته پا سپهر بيني  
کيري که اگر سري فشاند  
بر سقف فلک خلل رساند  
کيري که کند پروت بر باد  
سد رخنه کند به سد فولاد  
کيري که چو بر فلک بر آید  
با صورت کهکشان سر آید  
سر سخت چنان که جمله عالم

در گردن او نیاورد خم  
زین کیر که می دهم نشانت  
از حکه مگر دهم امانت  
ای کیدی مرده رنگ چونی  
وی کله پز دینگ چونی  
هر بیت که گفته ام نشانت  
مار سیهی ست بهر جاننت  
گوی که ز شاعران شهرم  
هم پنجه نادران دهرم  
رو، رو، که بسی ز شعر دوری  
از کسوت نظم و نثر دوری  
تو هجو تمام شاعرانی  
ننگ همه نکته پرورانی  
خود را ز سخنوران شماری  
مردک تو کدام شعر داری  
ای کیدی مستراح بردار  
دم درکش و شاعری مکن بار  
دوشینه به گه کشی رسیدم  
بر خاک رهش فتاده دیدم  
پرسیدم از او که چیست حالت  
زینگونه که ساخت پایمالت  
کرد از سر درد ناله بنیاد  
کز یاری نادرست فریاد  
شد قحط در این دیار سر گین  
خوش حال نماند هیچ گه چین  
هر جا که ز گه شنید بویی  
از شوق کشیدهای و هوئی  
خورد از سر رغبت تاماش  
آنگاه نهاد شعر نامش  
گه می خورد این سخنوری نیست  
این داخل شعر و شاعری نیست  
گویند که مردکی چو یاری  
از عقل برون ز شعر عاری  
آلود به گه زبان خامه  
اندود به گه تمام نامه  
گه خورد و نهاد شعر نامش  
می خواند به نزد خاص و عامش  
طفلی به رفاقت پدر بود  
کز معنیش اندکی خبر بود  
زان حسن سخن چو غنچه بشکفت  
خندید و نهفته با پدر گفت  
کاین مردک غلتبان چه چیز است  
اینها که کند بیان چه چیز است  
اینست اگر ز شعر مطلوب  
گوساله ماست شاعر خوب  
بگذار که شاعری نه اینست  
ایین سخن نه اینچنین است  
از شعر تو شروه لران به  
گر قطع شود ترا زبان به

در شروه اگر هزار حال است  
در شعر تو یک ادا محال است  
زین حسن سخن زبان بیاموز  
راه و روش بیان بیاموز  
بر حدت طبعم آفرین کن  
گر هجو کسی کنی چنین کن

.....

---

د پانو شمیره: له ٦ تر ٦

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلپکني د لیکنيزې بنې پاروالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ